

خواییده باشد. و بطور قطع اگر از تساوی شرایط در مورد هر دوی ما اطلاع حاصل کند خوشحال خواهد شد. هنوز دو ساعت بوقت بیداری او مانده است. پس عجله کنیم. زمین دوئل همان اراضی زراعتی خواهد بود. این زمین از دو طرف محدود است برودخانه باله زونا و نهر براند. مادر اینجا بدوئل خواهیم پرداخت. موافقت؟

- بلی! اما آیا ناراحت خواهید شد اگر من چند دستور کوچک بکسانم

بدهم؟

تو دور که فوق العاده مؤدب شده بود جواب داد:

- ابدأ.

شلدون دستهای خود را بهم کوفت و پیشخدمتهایش دوان دوان رسیدند و بنا بر فرمان او بجستجوی آدامو-آدم و نوآ-نوآ رفتند. وقتی دو تاهیتی ای غول جته رسیدند شلدون تو دور را بدیشان نشان داده گفت:

- درست گوش کنید. من و این مرد امروز بعد از ظهر نبرد بزرگی خواهیم کرد. شاید او کشته شود و شاید هم من. اگر او بمیرد آب از آب تکان نمیخورد. ولی اگر من بمیرم شما باید از میس لا کلند مراقبت کنید. باید تفنگ بدست بگیرید و شب و روز بمراقبت از او پردازید. اگر میس لا کلند شخصاً میلدارد با تو دور صحبت کند، مانعی نیست و اگر میل ندارد باید دائماً او را از تو دور، دور نگاهدارید، فهمیدید؟

دو ملوان تاهیتی ای غرش کنان سر خود را بعلامت ایبات تکان دادند. آنها از دیرباز با سفید پوستان و شیوه زندگی آنها آشنا بودند و میدانستند که در مقابل اعمال ایشان، هر قدر هم که عجیب و دیوانه وار باشد، جرو بحث نباید کرد و اختیار را بدست افراد آن نسل عجیب باید وا گذاشت. اگر این دو مرد سفید پوست میل داشتند یکدیگر را بکشند، این کار و شغل روزانه آنها بود نه شغل افراد و ملوانان آنها که ضدیتی باهم نداشتند و فقط گوش فرمانشان میدادند.

سپس آدامو-آدم و نوآ-نوآ بطرف انبار اسلحه رفته هر کدام تفنگی برداشتند. آدامو-آدام گفت:

- بهتر است که تمام ملوانان تاهیتی ای نفری يك تفنگ بردارند. شاید اگر شما کشته شوید اغتشاشات عظیمی در براند روی دهد.

شلدون جواب داد:

- بسیار خوب! کار پیرا که میگوئی بکن!

و سپس مهمات و تسلیحات را بین آنها تقسیم نمود و ملوانان تاهیتی ای باهشت تفنگ و مقدار زیادی فشنگ خارج شدند. تودور که طی این مدت تفنگ و طیانچه خود را برداشته و بکمر و شانه آویخته بود فشنگهای لازم را برداشت و با بیحوصلگی در ایوان خانه منتظر ایستاد. از وقتی شلدون را دید که سر گرم مسلح شدن است گفت :  
عجله کنیم، عجله کنیم! والا در روز روشن بر اثر نور شدید آفتاب میسوزیم!

با هم از پلکان منزل شلدون پائین آمدند و از طریق دری که بساحل باز میشد، از باغ خارج گردیدند.  
در حوالی ساحل پشت بیکدیگر کردند و در حالی که تفنگهای خود را بدست داشتند بجهت مخالفی رفتند، تودور بطرف براند رفت و شلدون بسوی باله زونا.

## فصل بیست و ششم دوئلی بسبک عالی

چون شلدون بساحل باله زونا که پرچینی حدود اراضی ساحلی آنرا مشخص میکرد رسید ، صدای شلیک ضعیف گلوله‌ای ازدور ، او را بخود آورد . آنگاه دریافت که این علامت بوسیله تودور داده شده تا شلدون متوجه شود که وی به بیراند رسیده و منتظر آمادگی اوست . شلدون بعنوان جواب گلوله‌ای بسمت او شلیک کرد و بروی پاهای خویش برگشت . چنان راه میرفت که گوئی در رؤیا راه میرود زیرا هیچوجه بخطرری که نهدیدش میکرد نیاندیشید و فقط امتداد ساحل را میپیمود . حوادثیکه در شرف وقوع بود بقدری در نظرش گنگ و نامفهوم جلوه میکرد که بیچاره مجبور بود با کوششی فوق العاده ، وقوع قهری آنرا در خارج باور کند و ارتباط زندگی خویش را با آن مشخص سازد . کشتن یک انسان کار بزرگی است و اگرچه تودور ابلهانه جن لاکلندرا از خویش رنجانیده بود ، معینا این عمل اودلیل کافی برای آن بشمار نمیرفت که شلدون کمر بقتل او بندد . بعلاوه توهیناتی نیز که از ناحیه تودور باو و دختر جوان شده بود ، بایک ضربه مشت قوی تلافی گشت و این تلافی هم کافی بنظر میآمد و احتیاجی بکشتن او نبود . سپس شلدون بفکر افتاد که بیهوده در زمین رو باز راه میرود حال آنکه بدون شك تودور چنین خطائی را مرتکب نمیشود . ازینرو شتابان خود را بینام درختان تارگیل رساند و در خلال آنها پنهان گشت .

لحظه قطعی فرا رسیده بود . تقریباً بلافاصله صدای شلیک گلوله‌ای بگوش رسید و گلوله‌ای شیون کنان شن‌های پشت سر او را بهوا پراند و بصورتش زد . بنا بر این ، واقعیت با تمام عمق و ایهامیکه داشت وحشت انگیز بود و انعطاف حاصل نمیکرد . شلدون باز هم متفکرانه منظره زیبا

و شاعرانه‌ای را که در برابر چشمانش گسترده بود تماشا کرد : بر روی دریای آبی رنگ که نسیم ملایمی سطح آن را چین میداد کشتی بادبانی زیبایی با بادبانهای سفید برافراشته از جانب تولاگی ظاهر شده و مستقیم بسوی براند می‌آمد . آنگاه چشمش بدودی که از انبار نارگیل‌های فاسد برمیخاست دوخته شد . کمی دورتر سرزمینی واقع بود که شلدون توانست کلبه‌های سیاهان ، انبارهای غله ، ایستگاههای زورق ، منزل خود و کلبه جن را در گوشه‌ای از باغ خویش تشخیص بدهد . دو اسب قویبیکل و زیب در مقابلش میان علفهای ساحلی میچریدند و شلدون خود بخود بفکر آن افتاد که : « پس آندوتای دیگر کجایند ؟ »

سپس اندیشید که اگر تودور نیز بخط مستقیم راه آمده باشد اکنون دیگر باید با یکدیگر برخورد کنند . اما بدون شك رقیبش با امید غافلگیر کرد او ، کوره‌راههایی را پیموده است . بنا بر این اکنون کجا میتواند باشد ؟ بایر سؤال باید جواب داد .

رشته‌های منظم و پایان ناپذیر درختان نارگیل در گوشه راست اراضی زراعتی یکدیگر را قطع میکرد و چشم نمیتوانست در عین حال چیزی کور راه مشجرو علفپوش در آن چیز دیگری ببیند . احتمال قوی میرفت که تودور ، از پشت یکی از همین کوره‌راهها بیرون بجهد و از راست ، چپ و یا پشت سر شلدون سردر بیاورد . ممکن بود هم اکنون در چند متری و یا چند سانتی ۴۰۰ .

و شلدون دل بدریا زده متفکرانه بخیال دوئل‌های معمولی رایج در اروپا پیش میرفت و بازی قایم باشکی که بین او و تودور آغاز شده بود پایان نمیآفت .

عاقبت او نیز بنوبه خود کوره راهی را در پیش گرفت که بخیالش در مسیر آن با تودور تصادف مینمود ، اما بین راه باهیچکس برخورد نکرد .

کمی بعد از میان درختان نارگیل خارج شد و زمینی را که ظاهر تازه هموار شده بود تا در آن کشت بعمل آید در پیش گرفت . در این زمیز تک و توك نهالهای جوانی که قد پایشان از یکمتر و نیم تجاوز نمی‌کرد روئیده بود و برای شلدون حفاظی بشمار میرسفت .

شلدون یکقدم هم پیش رفت تا در پناه درختان بزرگتری قرار بگیر لیکن درست در همان لحظه صدای شلیک گلوله‌ای از جانب راست

برخاست و گلوله آن صغیر زنان خطا کرده میان علفها فرو رفت. شلدون بچابکی میان درختهای بزرگتر پنهان گردید. این دومین گلوله‌ای بود که بسوی او شلیک شده بود، حال آنکه او هنوز تیری بسوی رقیبش خالی نکرده بود.

بعد با احتیاط تمام بسوی محلی که گلوله از آنجا بسمتش خالی شده بود رفت. تودور در آنجا مشاهده نمیشد. شلدون پراه خود ادامه داد زیرا علی‌رغم تمام عواطف و نیات انسانی خویش لازم مینمود که برای احترام از کشته شدن انسانی را بکشد.

ده دقیقه بعد، ناگهان تودور را دید که از همان کوره راهی که او دریش گرفته است، بالا میرود. پس تفنگ خود را بچابکی بروی شانه قرار داد لیکن تودور بلافاصله ناپدید گشت.

آنگاه بدون آنکه لزومی داشته باشد طپانچه خودکار خویش را بدست گرفت و هشت گلوله متوالی از آن بسمتی که تودور در آن ناپدید شده بود خالی کرد. سپس زیر درختی نشست و بار دیگر طپانچه خود را کاملاً پر کرد.

جواب تودور طولی نکشید. باران گلوله از چپ و راست شلدون باریدن گرفت و کلیه آنها در اطراف او بسته درختان نارگیل خورد و تراشه‌های چوب را بهر سو پراکند.

آخرین گلوله تراشه چوب بزرگی را از یک درخت جوان جدا کرد و بشدت بیستانی شلدون نواخت. با آنکه چوب در موقع سقوط قسمتی از شدت خویش را از دست داده بود، شلدون مدتی گیج و هاج و واج ماند سپس دست بیستانی خویش مالیده مطمئن شد که جز خراش کوچکی بیستانی‌اش وارد نیامده است. لیکن این خراش دائماً ورم میکند بعد بیکه بسان تخم کبوتری بالا آمده است.

شکار با تمام اشکال متنوع خویش ادامه یافت. لحظه‌ای بعد شلدون هفت تیر بدست بحاشیه باغ و ده قدمی خانه خویش رسید و خدمتکاران خویش را دید که کنجکاوانه در زیر ایوان جمع شده ناظر حرکات اویند. او صدای خنده عجیب و مبهم آنها را شنید و همچنان پراه خود ادامه داد. بار دیگر بدسته‌ای از کارگران خود برخورد که سرگرم علف‌چینی با داس و ریشه‌بری از درختان هرزه بودند. سیاهان با آنکه از ماوقع اطلاع داشتند ظاهراً توجهی نکردند زیرا اینکار بدانان مربوط نبود.

خصوصاً اینکه این سفید میخواستند بوستان تمام دشت را از زیر پا بگذرانند تا یکدیگر را بکشند بنظرشان عجیب میآمد زیرا فکر میکردند که با چند قدم فاصله تصفیه حساب سریعتری ممکن است صورت گیرد.

اولین بار شلدون وارد گفتگو با آنان شد و دستوراتی اضافی درباره کارشان بایشان داد. سپس بدنبال تودور شتافت.

هنوز برای رسیدن بر قیب و غافلگیر ساختن او، تپه‌ها، بیشه‌ها و درختها و گلبوته‌های بیشمار در میان درختان منظم نارگیل وجود داشت که از میان آنها بارها تیر خالی شد لکن نتیجه‌ای بدست نداد. بالاخره شلدون بروی علفزار لگدمال شده‌ای، پشت درختی بزرگ دراز کشید. ظاهراً تودور چند لحظه قبل در آنجا استراحتی کرده بود زیرا ته سیگاری در آنجا مشاهده میشد و تکه پاره کبریتی در آنجا ریخته بود. در جوار درخت مقداری خرده فلز قرار داشت که شلدون پس از بررسی آنها، از فرط وحشت و تعجب بر جای چسبید. ظاهراً تودور سر گلوله‌ها را تراشیده و بصورت نوک تیز در آورده بود تا قوت و تأثیر گلوله معروف دم-دم را پیدا کنند و جراحات هولناک و مهیب در بدن حریف ایجاد نمایند و بالاخره وی کشته شود.

آنگاه تصمیم گرفت که از جای تکان نخورد و همانگونه در علفیکه پنهان گشته بود دراز کشیده منتظر تودور بماند زیرا از آنجا بخوبی میتوانست تمام امتداد و حواشی درختان نارگیل را زیر نظر داشته باشد. بی‌تشبث باینعمل ظاهراً کسی هرگز باو دست نمیافت و بهتر بود در آنجا منتظر تودور شود. پس عرق را که بطریقی سیل آسا از چهره اش جاری بود پاک کرد و دستمالی بدور گردن بست تا از گزش زنبورهای علفی در امان بماند. هرگز چنین تنفر و خشمی نسبت باین باصطلاح عملیات «قهرمانی» در خویش احساس نکرده بود. اگرچند در یکروز طوفانی بیراند پیاده نمیشد تا زندگی او را دگرگون گرداند و تمام خیالات او را در هم ریزد، این تودور، بنوبه خود نمیتوانست چنین اشتلم کند و نامش را قهرمانی بگذارد. وی که شخصاً شیفته قهرمانی و عملیات ماجراجویانه بزرگ بود بامی کوتاهتر از بام این کشتکار آرام و مسالمت جو ندید تا قابلیت خود را در یک دوئل وحشیانه، نامفهوم و بحد کافی ظلم آمیز باثبات برساند. اگر یکوقت حوادث با تمام سیمای کریه خویش، علیه شلدون جریان مییافت، شکی نبود که فقط او میبایست، اینجا میان علفها و در چنگال زنبورهای خونخوار علفی درجوی خون بغلطد و جان

تسلیم کند.

همانگونه که شلدون پیش بینی کرده بود تودور بزودی از خم جنگل ظاهر شد. مرددانه از طریق جاده‌ای که رقیبش در ابتدای آن پنهان گشته بود پیش آمد. دو صد قدمی کینگاه ایستاد و گویا در فکر آن فرو رفت که رقیبش از کدام جهت ممکن است رفته باشد.

ولی طرز ایستادن او طوری بود که برای شلدون هدف ممتازی و اتشکیل میداد. کشتکار تفنگ خود را بقلب او نشانه رفت ولی کمی بعد لوله آنرا بسوی شانه‌اش گرفت زیرا می‌اندیشید که مجروح ساختن او کافیت و اگر «من بتوانم او را از کار بیاندازم کشتنش افتخاری ندارد.»

آنگاه ماشه را کشید. گلوله با شدتی غریب بشانه تودور اصابت کرده از آن گذشت و در چهل قدمی او بخاک نشست. تودور ناله‌ای از دل بر آورد و یکبار بدور خود چرخیده بشدت بر زمین خورد.

شلدون در طرفه العینی خود را بسوی حریف انداخته فریاد زنان گفت:

— امیدوارم که این ابله را نکشته باشم.

ولی هنوز سی قدم نرفته بود که تمام تردیدهایش بر طرف شد. زیرا تودور طپانچه را با دست چپ گرفته بارانی از گلوله بسراو بارید. خوشبختانه شلدون درست سر موقع متوجه این حرکت او گردید و در پشت درخت نارگیلی پنهان گشت. سپس گلوله‌ها را شرد و چون هشتمین گلوله خالی گردید باز بسوی تودور رفت، بالکدی طپانچه را از دستش بکوشه‌ای پرتاب کرد. سپس نزد مجروح نشست تا او تکانی نخورد. و گفت:

— تکان نخورید. شما کاملاً در اختیار من هستید و قدرت مبارزه ازتان سلب

شده است.

تودور کوشش بیهوده‌ای کرد تا هیکل شلدون را که بروی سینه‌اش سنگینی میکرد از خود دور کند. انگلیسی مجدداً گفت:

— شما توصیه میکنم که از جایتان تکان نخورید. بنظر من همین نتیجه از مبارزه امروز کافیت و بهتر است آنرا بپذیرید. دوئل ما تمام شده است. تودور محیلاً نه سعی کرد که بروی سر نوشت تلخ لبخندی بزند. ازینرو خنده تلخی نمود و گفت:

— عجب دوئل باشکوه و ممتازی! درباره آن چه عقیده دارید؟ من که

از دستش کلافه شدم.

شلدون لبخندی زد و از روی بدنش برخاست. آنگاه گفت:

-بعقیده من ما مثل دو وحشی باهم رفتار کردیم و این شایسته نبود.  
من نمیدانم چه عاملی مانع ازین شد که شما را بخاک بنشانم و صمیمانه بشما ثابت  
کنم که دوئل یک کار وحشیانه و بی ربط است. اما اجازه بدهید جراحنتان را به بینم.  
تو دور زیر لب غرشی کردی گفت :  
-من یک جراحتم بیشتر ندارم و آنهم بر اثر آخرین گلوله ایست که  
بسویم شلیک کردید.

-آیا باز هم بسان نیش زنبور سرخ است ؟  
.. خیر مثل پیکان سرخ بوستان میماند؛ درست گفتید عزیز من! ما کاملاً با  
با یکدیگر هم عقیده هستیم و شما خوب متوجه فکر من شده اید. اکنون آرام  
باشید تا چندتن از سیاهان و یک تخت روان را بسراغتان بفرستم و بمنزل من نقل  
مکان کنید. خوشبختانه من از رفتار شما تقلید نکردم. زیرا اگر نظیر شما  
گلوله های خود را تراشیده بودم خرجتان زیاد شده بود، در عوض فقط سوراخ  
کوچکی جراحنتان را تشکیل میدهد. یک سوراخ کوچک فشتک! معالجه آن کار  
یکماهست. شب بخیر! دستور خواهم داد که کاملاً مراقبتان باشند.



## فصل بیست و هفتم

### تسلیم

وقتی شلدون از میان درختان بیرون آمد مشاهده کرد که جن بر آستانه در باغ بانتظار او نشسته و در همان نظر اول بر او پوشیده نماند که دخترک از ملاقات او بسیار خوشوقت گردیده است . جن گفت :

— آه ! بالاخره شما صحیح و سالم هستید؟ بر سر تو دورچه آمده است؟ این هشت گلوله آخری طبعاً آنچه خود کارپشتم را لرزاند. کدام يك از شما بودید که تیراندازی میکردید؟

شلدون بدون اضطرابی پاسخ داد:

— می بینم که شما در جریان وقایع هستید. بلی این بودور بود که فوق العاده بدوازچپ و راست تیراندازی میکرد. فعلاً با سوراخی که گلوله در شانهاش پدیدآورده بروی زمین افتاده است .

سپس مستقیماً چشم بچشم جن دوخته اضافه کرد :

— شاید بنظر شما بهتر بود که او را میکشتم؟

— آه ابدأ! تلاشی که او برای بوسیدن من کرد، امری استثنایی

بود .

شلدون درحالی که وانمود بتعجب میکرد پرسید:

— پس او شما را بوسیده است؟ ازین بابت چیزی بن نگفته بودید .

فقط از درد بازویتان شکایت داشتید؟

— بوسه؟ آه اگر بتوان چنین چیزی را بوسه نامید ؟

و قاه قاه خندید .

— او درست نوك بینی مرا بوسید، اما شخصاً او را تنبیه کردم.

زیرا سیلی محکمی بصورتش زدم . درد بازویم بدینجهت بود . نگاه

کنید ، خودتان نگاه کنید : پشت دستم کیود شده است. امادستهای او هنوز بیخس است .

در این اثنا دسته‌ای از سیاهان که تودور را بروی تخت روانی بردوش داشتند نمایان شدند . شلدون تمسخر کنان گفت:

- اینهم یکی از آن ماجراهای عجیب است ، نیست ؟ از آن عجایب که انسان آرزویش را میکشد . بهر حال اکنون من باید نقش طبیعی را بازی کنم و بمراقبت از او پردازم . چه دوئل قابل توجه و تماشایی بود . نیست خانم ؟ شما کتف مردی را سوراخ می‌کنید و بعد سرش را بهم می‌آورید !

تودور که قسمت آخر بیانات او را شنیده بود نیم خیز شده جواب داد :

- اگر سوراخ کننده من بودم باین آسانی سرش را بهم نمی‌آوردم . شلدون جن را مخاطب قرار داده گفت :

- بهر حال اتفاقی است که افتاده . او گلوله‌هایش را هم تراشیده بود .

- آه .. بدبخت !

تودور اعتراض کنان گفت :

- بیخشید . در این نوع دوئل تمام شیوه‌های مبارزه مجاز بود ، بنا بر این ما میتوانستیم دینامیت هم استعمال بکنیم .

سیاهان مجروح را بردند . شلدون گفت:

- حق با اوست . من بدون اینکه او مرا به بیند هدفش قرار دادم .

قبلا ما چنین قرارهایی باهم گذاشته بودیم . اینست ثمرات وجود زنان در اراضی زراعتی جزایر سلیمان!

جن با حال ناراحتی پرسید :

- بنا بر این تفسیر از من بود ؟ من نتوانستم مانع از آن شوم

که او مرا ببوسد . هرگز تصور نمی‌کردم که او در عین آزادی من چنین جسارتی بکند .

- ولی ما فقط باین علت بایکدیگر نجنبیدیم . من در ساعت فراغ

کلیه ماجرا را برایتان حکایت خواهم کرد . فعلا باید رفت و بمعالجه کتف

سوراخ شده او پرداخت ، جراحتش را مرهم گذاشت و لوله‌ای داخل سوراخ

گلوله کرد تا فساد از آن خارج شود . خواهش میکنم بنوبه خود و سائل زخمبندی

را حاضر کنید .

- آیا خونریزش زیاد بود ؟

- خیر و این باعث خوشوقتی است . اما آن چیست ؟

در همین لحظه کشتی آپوستل در بریدگی میان رودخانه باله زونا و دریا نمودار گردید . کاملاً معلوم بود که ملوانانش با تمام قوا پارو میزدند زیرا کوچکترین نسیمی نمیوزید . جن فریاد زد:

- کار تکمیل است . دکتر ولشمر تودور را معالجه خواهد کرد .

ربع ساعتی بعد تودور در اطاق شلدون با راحتی لم داده و دکتر ولشمر با تجهیزات و لوازم جراحی خویش ، عمل لازم را انجام داده بود . جن و شلدون تشکر کنان ویرا بایوان هدایت کردند و از ودعوت نمودند که برای شام بنزد ایشان باز گردد . وقتی اورفت جن در جوار شلدون بروی صندلی راحتی ای قرار گرفت و بشلدون که در برابرش ایستاده بنرده ایوان تکیه داده بود گفت :

- اکنون خواهش میکنم ماموقع را بتفصیل برایم حکایت کنید . علت این

دوئل عجیب و باور نکردنی چه بود ؟

- وجود شما !

- هم اکنون شما عکس اینمطلب را بمن گفتید .

- قبول دارم علتش فقط بوسه ای که او بشما داد نبود . اما تعبیراتی

بود که او از کار خویش و روابط ما با یکدیگر در برابر من کرد . امروز اولین باری نیست که من علل صحیح نبودن اقامت شما را در براند بشما متذکر میشوم . تمام تجار در تولاگی این موضوع را دست گرفته اند ، و تودور ناقل لیچار گوئی های آنها نسبت بمن در اینجا بود و آنقدر در اینکار اصرار میورزید که شرافت شما را لکه دار میکرد ما باین دلیل باهم جنگیدیم . محال است که شما بتوانید منبعد باوضع فعلی در اینجا بمانید . بهتر است است که عازم شوید .

جن متأثرانه از جا پرید و فریاد زد :

- کجاء من ؟ من نمیخواهم بروم .

- پس باید حلقه ازدواج بدست کنید

- ابدأ . ابدأ

- آیا شما انتظار دارید که بتولاگی بروم و تمام کسانی را که علیه شما

لیچار گوئی میکنند تیر باران کنم و کابوس آنها را برایتان باقی بگذارم ؟

- آه نه نه این برای شما خوب نیست . با شیوه دیگری میبایست  
زبان بدگوی مردم را بست . این شیوه هم ، اگر بخواهم آشکارا بشما  
بگویم ...

- عبارتست از ...

- ازدواج کردن ما!

شلدون گیج و مبہوت نگاهی بدختر جوان کرد . اگر نمیدید که  
خون شرم و حیا سر تا پای دخترک را از غوانی کرده است ، تصور میکرد که دخترک  
اوزا مسخره میکند از نرو در حالیکه بهیچان آمده بود پرسید:  
- جدی حرف میزنید ؟

- کاملاً جدی . آیا بنظر شما طریقه دیگری برای رهایی از  
شایعات نامناسبی که در پیرامون ما رواج یافته است وجود دارد ؟  
سکوتی ، حکم فرما شد . کسی غیر از شلدون ، دستهایش را بهم کوفت .  
اما شلدون با خونسردی گفت:

- آیا تصور میکنید ازدواج پیشنهادی شما برای ما مناسب باشد؟

جن با حرکت سریعی از کوره بدر رفت و فریاد کشید :

- شما آدم مضحکی هستید ! این شما بودید که یکروز ، برای

اولین بار و علی رغم تمایل قلبیم پیشنهاد عشق و ازدواج بمن کردید .  
من دست رد بسینه شما زدم و مدت چند هفته شما را در افکار و خیالات  
یأس آمیزتان سرگردان ساختم . شما بودید که همیشه حالت محزون ،  
متفکر و غم انگیزی داشتید چنانکه گوئی هر ثانیه میخواهید خود را بدار  
بیاویزید . خیال میکنید که من کور بودم و هیچ چیز را نمیدیدم ؟ بلی ! وقتی  
شما در مقابل من ، کنار میز می نشستید و بادستان لرزان مشغول صرف  
غذای خود میشدید ، من چهار چشم شما را میپاافیدم . شما نگاه عطف و  
انگیزی بهفت تیر و کلاه و قطار فشنگ من میافکندید ولی بالاخره بخاطر  
مراقبت صاحب همانها جنگیدید . و وقتی امروز که زمان تحقق آرزویتان با همه  
یأس و انجام ناپذیری آن فرا رسیده است ، من بشما پیشنهاد ازدواج میکنم لب  
میچنبانید و سرتکان میدهید ؟ شما ابله هستید ، کر هستید !

شلدون در حالیکه با دست تورم زخم تراشه چوب را در پیشانی اش  
لمس میکرد با لکنت گفت :

- البته من موجود مضحکی هستم ، موجودی مضحک که شما بعلت

آنکه پیرحمانه نقص خلقتش را بر او آشکار میکنید نسبت باو قساوت بخرج

میدهید ! ولی اگر لازمه این ازدواج ، يك كتاب حادثه و ماجرا باشد، من تن  
بآن نمیدهم . من مزه سرگذشتهای عشقی را چشیده‌ام . دو رقیب برای  
تصاحب قلب یکدختر جوان با یکدیگر جنگیده‌اند و آنوقت دختر هم البته  
همیل دارد باغوش رقیب‌پیر و زمند بیفتد ! بسیار متشکرم خانم . من حیوان نیستم  
و بچنین ازدواجی رغبت ندارم .

برق خشم مهبیبی در چشمان جن نمودار شد که شلدون بلافاصله متوجه  
آن گردید. ولی دختر با سادگی متصنعانه‌ای گفت :  
- متعجبم . اشخاصی نظیر شما زیاد هستند که میلدارند دستشان بدامن  
چنین فرصتی برسد .  
شلدون گفت :

- چه میخواهید بگوئید . من عشق را بنحو مخصوصی تلقی میکنم .  
من آرزو مندم با زنی ازدواج کنم که مرادوست بدارد نه آنکه بخاطر سوراخ  
کردن کتف رقیبی حاضر بازدواج بامن شود . من ازین نوع سرگذشتهای عشقی  
مبتدل بقدر کافی نفرت دارم .

جن لب خود را گزید ، رنگش را کمی باخت و پرسید :

- پس بیستنه‌ام را رده میکنید ؟

شلدون که می‌ترسید اگر گامی فراتر بردارد ، شکار از چنگش  
بگریزد گفت :

- کی؟ من؟ ابدأ . فقط میخواهم بشما بگویم که میلدارم محبوب  
شما واقع شوم .

- آه داوید چه کسی اینرا بشما گفت؟ چه کسی بشما گفت که من شمارا  
دوست نمیدارم؟ داوید عزیزم؟ آه ! داوید !

شلدون جن را در آغوش کشید و با عشقی سوزان بسینه‌اش  
فشرده .

صدای دخترك تبدیل باء شورانگیزی گشت و شلدون پرسید:

- میگوئید که مرا دوست میدارید ؟ مرا دوست میدارید و من باور

کنم ؟ آخر علت محبت شما بمن چیست؟

این همان سئوالی بود که شلدون دائماً از خود میکرد و همه جا همه  
عشاق از خود میکنند ، لیکن هرگز کسی جوابی برای آن ندارد. جن سر بشانه  
شلدون گذاشت و زیر لب گفت:

- نمیدانم . شمارا دوست میدارم، فقط بخاطر اینکه اینطور هستید. همین!

« اکنون می‌توانم بشما بگویم که شما را از مدت‌ها پیش ، از وقتی که بخفیا نه بحسادت با بودور پرداختید دوست میداشتم . شما آرام ، محبوب و دوست داشتنی هستید .

- ولی طوری رفتار کردید که من ابدأ متوجه نشدم .

- بلی و دائماً منتظر بودم که شما سخن آغاز کنید . لیکن چون شما اینکار را نمیکردید بر شدت علاقه‌ام بشما افزوده میشد شما بخوبی نوانسته بودید جلوی طغیان عواطفتان را بگیرید و خود را مضحک جلوه ندهید !

- اتفاقاً من آدم مضحکی هستم . زیرا هم اکنون شما چنین نسبتی بمن ندادید . خواهش میکنم نخندید !

- آه بلی ، لیکن این بار مضحک بودن شما بسیار بجا بود . زیرا اگر پیشنهاد مرا میپذیرفتید هرگز از آن بابت با من سخنی نمی‌گفتید .

شeldon دست‌های خویش را بروی شانسه‌ی دختر جوان قرار داد ، قدمی بعقب برداشت و بسان پرنده سبکبالی او را کمی دورتر از خود نگهداشت . مدتی بچشمان او ، بچشمان آبی دلکش او ، که هاله‌ای از نور طلائی احاطه اش کرده بود خیره شد . پلکهایشان بهم میخورد و گوئی با آهنک موزونی ، بالا و پائین میرفت تا نگاه مطلوب هر دورا در چشمانشان منعکس سازد آنگاه دخترک را با حرکت سریعی بسینه خود چسبانده و با حرارت خاصی گفت :

- خوب ، شما میخواستید ، بتنهائی زندگی خود را ادامه بدهید؟ حالا چگونه؟

دخترک سری نکان داد . لیکن Sheldon بلافاصله بدریا خیره شد ، کشتی بادبانی‌ای در آن ظاهر شده بود ، آنگاه آرامی گفت :

- نگاه کنید محبوب عزیزم . این کشتی که بانتظار باد شبانه قصد دارد در اینجا لنگر بیاندازد ، کشتی دولتی است و در این صفحات بیازرسی مشغول است . اگر من پروانه راهنمای دریائی را بالا ببرم کمیسر جزایر موظف است بجزیره فرود آید . این مساعدت بخت با ما کاملاً غیر منتظره بود .

جن مجزوانانه گفت :

- بخت ، بنظر من بهتر آن بود که شما تنها با یکدیگر بر

میردیم. آنقدر در دل داریم که ...

— ما امشب را بهتر ازین خواهیم گذرانند . شما میدانید که کمیسر جزایر در این صفحات نماینده مقامات کشوری نیز هست بکشتی دکتر ولشمر کشیش نیز در بندر لنگر انداخته است و او میتواند مراسم مذهبی را در مورد ازدواج ما جاری کند . این هم يك بحث موافق دیگر ! بنا بر این ما میتوانیم همین امشب ازدواج کنیم .

جن ، چنانکه گوئی ترس مهبی او را فرا گرفته باشد خود را از چنگال شلدون رها ساخت و چند قدم بعقب برداشته با قیافه مآثری گفت :

— من ... من باور نمیکنم .

آنگاه ناگهان تغییر عظیمی در حال او نمودار گردید . گوته هایش بار دیگر سرخگون و فریبا گشت . چشمانش در برابر دیدگان مشتاق شلدون بچنگ و گریز پرداخت . سپس باز قدمی بسوی او برداشت ، خود را در حلقه دستان او افکند و بسان کبوتر سپید دلربائی بالحنی دلنشین گفت :

— داوید... حاضرم ...

## پایان

با بلسر - عصر

۱۷ و ۲۳

از همین مترجم بزودی:

آندره موروآ

# زندگانی ویکتور هوگو

یک کتاب سندی بزرگ در تاریخ ادبیات جهان که تاکنون  
نظیر آن برشته تحریر درنیامده است ،

در پانصد صفحه

و دهها کلیشه عالی و چاپ و کاغذ مرغوب منتشر میشود ،  
منتظر آگهی انتشار آن باشید